

سوختن به پای کاسترو

ریبوند - کالر
ترجمه سعید محبی

سرانجام در مارس ۱۹۸۰، فیدل کاسترو به شاعر کوبایی «هربرتو پادایلا» اطلاع داد که حالا دیگر می‌تواند از کوبا خارج شود. پادایلا پیش از این — البته بیهوده — بارها درخواست کرده بود که اجازه دهند برای دهسالی به خارج از کشور برود. کاسترو گفته بود: «روشنفکران معمولاً به جنبه‌های اجتماعی انقلاب علاقه‌ای ندارند» و از همان اوایل سال ۱۹۶۱ در نشستی که با نویسندگان و هنرمندان داشت روشن کرده بود که چه نقشی برای روشنفکران قایل است: «آنچه در چهارچوب انقلاب باشد، مجاز و هرچه علیه آن باشد ممنوع است.»

در اولین روزهای پیروزی انقلاب کوبا، روشنفکرانی مانند «پادایلا» به خارج از کشور (کوبا) اعزام شدند تا همچون مبلغانی کیش تازه را بپراکنند و گروه‌های چپ اروپایی را بدان شیفته سازند. ژان پل سارتر نیز کسی بود که گروه هم‌آوزان با انقلاب کوبا را رهبری می‌کرد. لکن از اواسط دهه ۱۹۶۰ کم‌کم صداهای ناساز بلند شد و در خود کوبا پژواکی از مخالف‌خوانی بین کسانی که در دولت پلیسی کاسترو مشاغلی یافته بودند، به گوش می‌رسید. یک اقتصاددان مصری به نام «رنوف خلیل» که یکی از ستاینندگان جمال عبدالناصر بود، وقتی به نگارنده گفته بود که در مصر زمانی رسید که دیگر کسی نمی‌توانست بگوید: «گرچه انقلاب را می‌ستایم، اما...»؛ در کوبا نیز کار به جایی رسید که «رائول کاسترو» برادر فیدل کاسترو هیچ «اما و اگر»ی را

برنمی نافت و آشکارا می گفت که روشنفکران هم باید به نهضت «میلیشای فرهنگی» رنالیسم سوسیالیسم او بپیوندند و اگر سر باززدند، باید با تحقیر و فشار وادارشان کرد که از دستور اطاعت کنند. «رائول» عقیده داشت که رفت و آمد روشنفکران به خارج از کشور و تماس آنها با روشنفکران کمونیست (مستقل) آنها را به موجوداتی نفرت انگیز مبدل کرده است، زیرا گرچه در انتقاد از انقلاب کوبا البته تسامح و تساهل روا می دارند، اما در خارج به اعتبار آن لطمه می زنند. علاوه بر این هر وقت که لازم شود ایشان به قالب عوامل خارجی سیای آمریکا نیز درمی آیند... «پادایلا» در آن هنگام عقیده داشت که می توان «امنیت کشور» را با ابزار «سیاست مشت آهنین» رائول کاسترو تأمین کرد.

هر انقلابی — چنان که «تا کوئی» گفته است — روایت مکرری از انقلاب های قبلی است. برادران کاسترو — فیدل و رائول — نیز در واقع همان راه و رسم «روبسپیر» را احیاء کردند و به کار گرفتند: برای این که دشمن از میدان به در رود باید از «اتهام سفید» خیانت که به همه قابل انتساب است، استفاده کرد. تنها چیز متفاوتی که کوبا از آن استفاده کرد و با مدل «روبسپیر» فرق می کرد، اتهام همجنس بازی بود. ماجرای به نام قضیه «پادایلا»ی شاعر، علت اصلی مبارزه «رائول» کاسترو با روشنفکران بوده است.

او شاعر جوان و برجسته کوبا بود — کشوری که شاعران فراوانی دارد و سنت های انقلابی آن نیز شعر و شاعران را مقدس می شمارد. «خوزه مارتی» قهرمان شهید مبارزه کوبا علیه اسپانیا برای استقلال کشور، نیز یک شاعر بود. گرچه کاسترو شعر او را ممنوع اعلام کرده بود، ولی او همچنان پدر انقلاب همین جناب کاسترو به شمار می آید. حتی «خوان ماریلو» روشنفکر کمونیست و پیشرو که پادایلا یک بار او را تحسین نیز کرده بود ولی بعدها به علت این که گزافه گوی کلیشه های چپ بود از وی دوری جسته بود، اشعار و سخنان همان «مارتی» شهید را از حفظ داشت. زبان مشترکی که شاعران آمریکای لاتین دارند طوری است که مخاطبان خود را در سراسر قاره آمریکای لاتین — و نه فقط کشور خور — می یابند. «نرودا» در مکزیک هم شناخته شده و مطرح است و اکتاویوپاز در بوئنوس آیرس. افق شاعران این قاره محدود به همان آمریکای لاتین نیست.

پادایلا از تنگ نظری های روشنفکرانه به دور است. قبل از انقلاب کوبا که در نیویورک زندگی می کرد، کارهای «سن جان پرس» را ترجمه می کرد و در واشنگتن به دیدار او رفت. در کتابش سیمایی که دیگران از خود می سازند توضیح می دهد که

چگونه در سالهای اول دهه ۱۹۶۰ با «یوگنی یفتوشنکو» شاعر روسی دوست بوده است و در همان سالهایی که برای روزنامه پرسنا لاتینا در مسکو نیز گزارش می فرستاده است، در پاریس به حزب کمونیست می رفته و به تفصیل با سارتر سخن می گفته و بحث می کرده است. پادیلا اول بار در اروپا — و نه آمریکا — بود که «صدای جهان نو» را شنید، یعنی در سالهایی که نبرد ایدئولوژیک چپ پس از انتقاد از استالین در کنگره بیستم حزب کمونیست، علیه او شروع شد. در محافل خصوصی که با روشنفکران اروپایی حرف می زد بحثشان این بود که چه چیزی می تواند از شکست سرزمین امیدهای سوسیالیستی جلوگیری کند. ولی حالا دیگر برای شعرهایش چشم اندازی کوبایی نمی جوید. الهام بخش او، اینک در لاپلند^۲ اسکاندویناوی است و از پنجره قطاری که از گوشه و کنار فرانسه می گذرد، پادیلا دنبال رد پای است که «کامو» را بیابد و ببیند.

پادیلا، پس از سالها اقامت در اروپا و روسیه به عنوان خبرنگار، در ۱۹۳۶ به کشورش کوبا بازگشت و به عنوان دبیر کل «وزارت تجارت خارجی» کوبا سفرهای خود را به این سو و آن سو شروع نمود. اما در همین سالها شاهد بوالهوسی های کاسترو بود که با اعزام مأموران ویژه به وزارتخانه ها، حتی در کارهای روزانه آنها دخالت می کرد. در سال ۱۹۶۴ که بار دیگر به کوبا آمده بود، دوباره مشکلاتش شروع شد. ابتدا از قصه نویسی به نام «کابرا اینفانته»^۳ حمایت کرد، نویسنده ای که قبل از این که در شمار دشمنان ادبی کاسترو درآید متهم به رسوایی هایی بود. پادیلا با این حمایتش نشان داد که برای دولت کوبا آدم قابل اعتمادی نیست. پادیلا پس از این همه، روز به روز کامل تر می شد و پیش می رفت تا این که به خاطر مجموعه اشعارش به نام «رانده شده» که نام بودار و تحریک کننده ای نیز بود، یک جایزه ملی شعر را از آن خود کرد. قابل پیش بینی بود که این موفقیت کوچک، او را برای بوروکرات های نظامی کوبا به موجودی نفرت انگیز بدل سازد. حتی تشکیلات ادبی کمونیستی هم نمی توانستند چنین استقلال را برای شاعری که اینک جایزه ای گرفته بود و مورد توجه جهانی واقع شده بود، برتابند. از این پس بود که پادیلا از حقوق اجتماعی در کوبا محروم شد و مستمراً مورد حمله قرار گرفت. گرچه انتقادات او از رژیم کاسترو تلویحی، طعن آمیز و همراه با استعاره و احتیاط بود اما درباره آن نوع انقلابی که بوروکرات های ادبیات چپ کوبا تبلیغ می کردند، موضع داشت و نسبت به صحت و اصالت چنین انقلابی با تردید حرف می زد. در مجموعه پادیلا — به عنوان نمونه — شعری بود به نام «از زبان شاعران کهن» که چنین می گفت:

یادت نرود، شاعر!

زمان و مکان، هرچه خواهد، گو باش،

— چه با شعرهای تاریخ را بسازی، چه در آن از تاریخ رنج ببری —
همواره شعر «بودار» می سروده‌ای،
که گوشه‌ای در کمین تو است!

پادایلا با «جورج ادوارد»^۲ که سفیر شیلی زمان آنده در کوبا بود دوستی را پایه ریخت که البته خطرناک بود، ولی از لبه تیغ، جان سالم به در برد. از نظر «ادوارد» در مدتی که در کوبا سفیر بود، پادایلا آدمی بود «درمانده و خودویرانساز» که علت آن، چنان که می گفتند، این بود که آشکارا حوصله‌اش از رژیم کاسترو سرفرفته بود و از آن بیزار می جست. شاید هم علتش آن بود که پادایلا آن روزها می کوشید داستان کوتاهی که به نام «قهرمانهای گردن کلفت دارند مزرعه مرا می چرند» در خارج از کوبا چاپ کند ولی نمی توانست و سر خورده بود. پادایلا این قصه را که به زبان اسپانیایی نوشته بود بالاخره در ۱۹۸۱ منتشر کرد. به نظر ادوارد این قصه «نوشته‌ای بود که تناقض‌های حل ناشدنی (کوبا) و خیلی چیزهای دیگر، همچون سایه در آن می گذشت».

پادایلا در ۱۹۷۰ توسط دستگاه امنیت کشوری کوبا بازداشت شد و مورد ایداه و توهین قرار گرفت. زندانبانان او را با وزن شعرهایش کتک می زدند! نوارهای مکالمه تلفنی‌اش با «ادوارد» را که ضبط کرده بودند جلوش گذاشتند، داروهای وهم آور و تخمیل‌زا به او تزریق کردند و بالاخره کاسترو شخصاً خدمتش رسید و گفت «امروز فرصتی کردم با تو حرف بزنم. فکر می کنم که تو هم وقت کافی داری...». این رفتارها، چنان که خود پادایلا اشاره کرده، چندان هم به تلافی جایزه شعری که ربوده بود، نبود بلکه به قول بازجویش، بیشتر به خاطر این بود که «باید به مسأله‌ای به نام روشنفکران در کوبا خاتمه دهیم و کار را تمام کنیم. والا آنها کار خود ما را — مثل چک و اسلواکی که روشنفکرانش معیار فاشیسم اند (۱) — می سازند...».

به ناگزیر، پادایلا اعتراف‌نامه‌ای را امضا کرد که در آن گفته شده بود او جاسوس بوده و آن را در معرض عموم و در انجمن نویسندگان خواند. البته تمام این ماجرا یک اشتباه بزرگ از جانب مقامات کوبایی بود. زیرا بی‌رحمی و خشونت دستگاه‌های اطلاعاتی کوبا — حتی اگر ملایم‌تر از آنچه در اروپای شرقی می گذشت، می بود — با حماقت کوبایی‌ها قاطی شده بود و این تصور را برای آنها ایجاد کرده بود که اگر اعترافی به سبک و سیاق استالینیستی (از روشنفکران) گرفته شود، می تواند در برابر انتقاد بین‌المللی از این گونه پیمان‌گرفتن‌های پاسبانه‌ای از روشنفکران، مقابله کند و آن را عشی سازد، لحن و زبان مضحک و مبالغه‌آمیزی که پادایلا در این اعتراف‌نامه به

کار گرفته بود، خیلی زود در خارج از کوبا شناخته شد و همگان فهمیدند که این انشایی است که دیگران نوشته‌اند. بازجوی پادیلا که یکی از همان گردن کلفت‌های بی‌شاخ و دم بود و مرتب نزد مقامات رژیم کاسترو خوش‌رقمی می‌کرد، انگشت گذاشته بود روی روابط بین‌المللی پادیلا و به حساب خودش با طعنه و مسخره‌ای گفت: حتماً یک واکنش بین‌المللی وسیع در برابر بازداشت او به راه خواهد افتاد» که عملاً هم همینطور شد. سارتر در مورد اعترافات پادیلا به جاسوسی، موضع‌گیری کرد و کار به جایی کشید که سرانجام رژیم کوبا را نفی کرد و از حمایت آن کناره گرفت.

«خوزه لزامالیمما»، شاعر قدیمی کوبایی چنان موقعیت و اعتباری داشت که نمی‌شد به آسانی علیه او چیزی گفت. همو بود که در اعطای جایزه‌ی شعر به پادیلا نقشی داشت و اینک از او حمایت می‌کرد و به نفع پادیلا موضع گرفت. البته سوسیال‌رنالیست‌های کوبا از این شاعر خوششان نمی‌آمد و عقیده داشتند که زبان «لیما» بدایع‌نگار و زیباشناختی است و از شاعران قرن ۱۷ اسپانیا پیروی می‌کند که نزد ایشان «زیبایی فقط در صعوبیت و فخامت سخن است». کنایه پردازی و زبان استعماری «لیما» مانع از این می‌شد که بهانه‌ای به دست مقامات امنیتی رژیم کاسترو بدهد تا بتوانند او را در تله اندازند. به راحتی می‌شد خبرچین‌های دستگاه اطلاعاتی یا ضبط صوت‌های شنود آنها را با به کار گرفتن چنین زبان پرازورمزی همراه با اصطلاحات کهن، گمراه کرد. همانند «ویرخیلیو پینه‌را»، شاعر بزرگ کوبایی که او نیز از مهمت همجنس‌بازی همچون شکنجه‌ای به شدت رنج می‌برد، بالاخره پادیلا از صحنه حذف شد و صدایش را خاموش کردند. فقط اجازه داشت به عنوان مترجم قلم بزند و زندگی را بگذراند. از این پس تنها آرزوی پادیلا این بود که از کوبا برود. آخر سر هم به کمک روابطش با گوشه و کنار دنیا — یعنی همان که از نظر مقامات امنیتی کاسترو جرم وی به حساب می‌آمد — توانست خود را از کوبا بیرون کشد و دوستانش از جمله سردبیر گاهنامه نقد کتاب نیویورک به حمایتی وسیع از وی دست یازیدند.

□□□

حالا مشکل پادیلا که روزگاری طرفدار کاسترو بود، این بود که دیر یا زود با روشنفکرانی که در انقلاب برآمده بودند روبرو می‌شد و از وی می‌پرسیدند که در برابر این بی‌دادگری رژیم کاسترو کی و چگونه باید مقاومت کرد (پادیلا در این که کاسترو را ظالم بخواند، دیگر تردیدی به خود راه نمی‌داد). برای «بروک» حقیقت امر هنگامی آشکار شد که در جریان انقلاب فرانسه «انجمن یک نفره» ای ایجاد شد برای بریدن فرانسه از تاریخ گذشته‌اش که به نام اصول خشک و انتزاعی «مغالطه‌گران، اقتصاد پرستان و حساب‌بگران» عمل می‌کرد. برای خیلی‌های دیگر این حقیقت با ظهور

رو بسپیر در انقلاب کبیر فرانسه و حکومت ترور و وحشت او روشن شد. و اکنون سؤال می‌شد که انقلاب کوبا از چه موقعی منحرف شد و چراغ این حقیقت کی روشن شد؟ آیا انحراف انقلاب به دیکتاتوری از موقعی بود که «محاکات خیانت» در رسانه‌های عمومی راه افتاد (۱۹۵۹)؟ یا از وقتی که کاسترو شروع کرد به اعدام یاران قدیمی‌اش در ارتش «سیراماسترا»؟ یا با ندانی کردن همراه با خشونت کسانی مانند «هوبرت ماتوس» که وحشت و بیم خود را از نفوذ کمونیست‌ها در انقلاب اعلام کرده بود؟ یا از موقعی که یک یار قدیمی کاسترو به نام «پلینیو پریئو»^۵ به همان اتهام استاندارد و همیشگی یعنی عضویت در سازمان سیا، تیرباران شد؟ و یا پس از این که «رائول کاسترو» با تقلید از الگوی انقلاب فرهنگی چین، فرهنگ کوبا را «نظامی» کرد و فضای کشور را چنان آلوده ساخت که قابل تنفس نبود؟

پادیلا در کتابش می‌نویسد در همان سالهای ۱۹۶۰ که در خدمت رژیم کاسترو بود و برای مأموریت به خارج از کشور می‌رفته، سفارتخانه‌های کوبا را پر از گربه‌های پرسروصدایی می‌یافته که در مورد شکست کمونیسم و انقلاب در کشورشان غرولند می‌کردند. پادیلا مدتها در مسکو زندگی می‌کرد زیرا «آن موقع به این نتیجه رسیده بودم که از این منظر خیلی دور می‌توانم به مسایل مهم آینده کوبا نظر بیندازم». اما این نظاره‌گری چیز مطلوبی به دست نداد، زیرا در همان سالها شاهد یورش خروشچف علیه هنر و ادبیات بود و بعد می‌شنید که اعضای حزب در پاریس عیناً از همین حرفها حمایت می‌کنند. در همانجا شنید که سمفونی سیزدهم «شوستاکویچ» که همراه با متنی از «یفتوشنکو» آماده پخش بود، در آخرین لحظه توسط استالینست‌ها ممنوع گردید تا بقای کنگره بیستم فراهم شده باشد. یفتوشنکو ادعا می‌کرد که «برعکس آنچه از ظاهر قضایا برمی‌آید، پس از کنگره بیستم، حزب به همان دستاوردهای منطقی و دموکراتیک خود می‌رسد و راه را ادامه می‌دهد. من می‌دانم که یک روزی این کارها انجام خواهد شد. نباید بدبین باشیم». اما پادیلا در جوابش گفته بود که «رهبران کوبا چندان علاقه‌ای ندارند که حقیقت امر را درباره استالین بدانند. فیدل راه و رسم استالینستی را به این بهانه که دشمن در همین نزدیکی — نود مایلی (آمریکا) — ما است، صورت قانونی و مشروعیت بخشیده است.» دیگر پادیلا یکسره نسبت به همه قضایا بدبین شده بود.

□□□

در سال ۱۹۶۰ آلبر کامو به پادیلا گفته بود در مورد بعضی اخبار و نشانه‌ها که از کوبا می‌رسد، نگران است. پادیلا در کتابش می‌نویسد که «آنوقت‌ها فقط امیدوار بودم که این نشانه‌ها که کامو می‌گوید، من هم دریافت کنم و برای من نیز همانقدر قابل

رؤیت باشد که برای او.» «خولیو کورتازار» نویسنده آرژانتینی در حمایت از پادایلا هنگام تعقیب او، به وی هشدار داده بود که مواظب سایه گیوتین باشد. ولی پادایلا به اعتبار تشخیص خودش، گفته بود که هنوز گرفتار میراث سیاسی و احساساتی خودش است: «انتقاد از انقلاب یعنی همدستی با استعمار».

□□□

هنگامی که «گارسیا مارکز» به هاوانا آمد، پادایلا به او متوسل شد تا بلکه بتواند در رفتن به خارج از کوبا کمکش کند و سخنی در این زمینه‌ها بگوید. ولی مارکز گفته بود که «خود من اولین کسی هستم که از این انقلاب انتقاد می‌کنم.» پادایلا جوابش را چنین داده بود که «تو را به خاطر انتقادهایت از انقلاب به اینجا دعوت نکرده‌اند. همه ما دلمان می‌خواهد آنچه را که احساس می‌کنیم، بگوییم. تو را دعوت کردند، زیرا درست به همان اندازه که اغلب نویسندگان مقیم خارج از کشور دست از حمایت انقلاب کاسترو برداشته‌اند، برعکس، تو به آن نزدیک هستی.» پادایلا ادامه می‌دهد که «مارکز همچنان پایش را تکان می‌داد و من می‌دیدم که چکمه چرمی شیک قهوه‌ای که آن روزها در اسپانیا خیلی مد بود، به پا نداشت! بعد سرش را آورد جلو و آهسته گفت حق با تو است که فکر می‌کنی من می‌توانم کمکت کنم، اما من چنین نخواهم کرد. خودت باید یک راهی برای مشکل پیدا کنی. بیرون رفتن از کوبا در این زمان به ضرر انقلاب است...».

پادایلا کتابش را با روزگاری اینچنین و حرفهایی اینگونه تلخ به پایان برده است و به واقعیاتی از تجربه خودش در مورد انقلاب کوبا پرداخته و کمتر از زندگی کسانی که به خارج از کشور (کوبا) رفته‌اند، حرف زده است.

□□□

از وقتی که پادایلا از کوبا رفته است، گویا مردان شجاع جبهه اپوزیسیون که بعضی قهرمانهای جنگهای آنگولا هم در میان ایشان هستند، کار چندانی برای بیرون کشیدن قدرت از چنگال کاسترو انجام نداده‌اند. البته مادام که انتخابات آزاد در کوبا برگزار نشده (واضح است که اجلاس‌های پرجمعیت و شلوغ که از قبل سازماندهی می‌شوند جای چنین انتخاباتی را نخواهد گرفت!) انعطاف‌ناپذیری و یکرنگی کاسترو ناشی از ناتوانی مشاوران او است که فاجعه سیاستهای اقتصادی کوبا را از نزدیک می‌بینند و دم برنمی‌آورند یا به روی خود نمی‌آورند. از این رو دیگر به مشاوران کاسترو نیز امیدی نیست. با این که شوروی علاقه‌ای ندارد که سوخت یا سایر محصولات همراه سوبسید به کوبا بدهد، اما کاسترو هنوز کیش اصول‌گرایی سخت خود را که کوبا را به جامعه‌ای با مغازه‌های خالی و فقیر تبدیل کرده، پی می‌گیرد. چنین اصول‌گرایی مبتنی بر سیاست کاهش مستمر مصرف، راه حل توسعه اقتصادی نیست. همانطور که کوبا آخرین

دژ امپریالیسم اسپانیا بود که فرو ریخت، گویا قصد دارد آخرین خاکریز کمونیسم سنتی باشد که فتح خواهد شد.
پادایلا در شعری گفته است:

چنین روایت می کند مادرم، برای من:
- تمام دهکده، همچون کودکی، گریخت،
چندان که گم شد.
- حس گریختن مثل بخوری در هوا استاده بود
و چنان تا مغز استخوان می نشست که گریستیم و گریختیم، همگان.
مادرم می گوید او نیز،
- سرانجام -
دهکده را پشت سر نهاد و رفت
چندان که در میان قطار و صنوبران گم شد.
آنگاه برای همیشه میان نور و باد
جای گرفت و ماند و ماند

* ریموند کار از نویسندگان و منتقدان مشهوری است که با گاهنامه معتبر نقد کتاب نیویورک کار می کند. این مقاله که به مناسبت انتشار کتاب سیمایی که دیگران از خود می سازند: خاطرات نوشته شاعر کوبایی «هربرتو پادایلا»، نوشته شده است، نگاهی دارد به چند و چون کار روشنفکران در انقلاب کوبا و عاقبت ایشان.

1. Herberito Padilla
2. Lapland
3. Jorge Edward
4. Bruke
5. Plinio Prieto
6. Jolio Cortazar